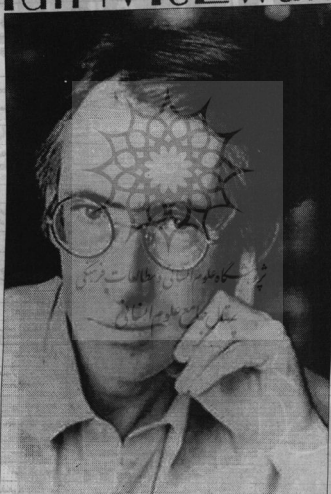


پیمان هاشمی نسب • پدram هاشمی نسب

شوخی و دسیسه در کمدی های سیاه
یان مک یوین

پرونده

Ian McEwan



پیمان هاشمی نسب
پدram هاشمی نسب

شرح حال یان مک‌ویوین

ترجمه پندرام هاشمی‌نسب

Ian McEwan

یان مک‌ویوین Ian McEwan رمان‌نویس، داستان‌گوناویس و فیلم‌نامه‌نویس بریتانیایی، در بیست و یکم ژوئن سال ۱۹۴۸ در آگرتشات انگلیس دیده به جهان گشود. مک‌ویوین در سال ۱۹۷۰ از دانشگاه ساسکس فارغ‌التحصیل شد و دوره کارشناسی ارشد را تحت‌نظر مالکوم برنتری^۱ در دانشگاه East Anglia در سال ۱۹۷۱ به پایان رساند. او با دو مجموعه داستان نخست‌اش به‌نام‌های First Love, Last Pleasure, 1975 که در سال ۱۹۷۷ فیلمی از آن ساخته شد و جایزهٔ ساغرست موام^۲ را از آن خود کرد. و In Between the Sheets, 1978 مشهور شد. ویوین در این دو اثر ساختار داستانی را درهم ریخت و کم‌دی سیاه با وسوسه‌های فکری هولناک از او کرد. شخصیت‌های اثر ویوین با خصیصه‌های عجیب و غریبشان در نثر خوددار و ظریف مک‌ویوین، دهشتی شوخ با سرشتی تیرموثر را در تضادهایی هولناک به‌نمایش می‌گذارند. نخستین رمان او The Cement Garden, 1978 گروهی از بچه‌های یتیم را بررسی می‌کند. در سال ۱۹۹۰ هارولد پینتر^۳ از رمان The comfort of Strangers 1981 فیلمی ساخت. این اثر رمان هراس‌آوری دربارهٔ ماجراهای یک زوج انگلیسی در وینر است.

در دهه ۱۹۸۰ هنگامی که مک‌ویوین تشکیل خانواده داد، از کوه‌پیمایی و جنبه‌های احساسی رمان‌های او گلسته شد و در آثارش بیشتر به سمت پویایی‌شناسی خانواده و دسیسه‌های سیاسی روی آورد. The Child in Time, 1987 برندهٔ جایزهٔ ویتشود^۴ در ادبیات داستانی، به بررسی تأثیر پوچه‌نزدی بر والدین می‌پردازد. The Innocent, 1990 که در سال ۱۹۹۲ فیلمی از آن ساخته شد، مربوط به جنسیتی بین‌المللی در زمان جنگ سرد است. Black Dogs, 1992 که در لیست نامزدهای جایزهٔ بوکر قرار گرفت، حکایت نیرومندی شیطان است که در آن زوجی انگلیسی مام‌مسلشان را در فراسه می‌گذرانند و طوطی نمی‌کند که پس از جنگ جهانی دوم، با دو گد و هشتتاک روبه‌رو می‌شوند. The Daydreamer, 1994 دنیای خیالی پسرچه ده ساله خلاق را و پارسای می‌کند. دامستر دامه، ۱۹۹۸، طنزی اجتماعی است که از آثار نخستین ویوین^۵ تأثیر گرفته است. این اثر برندهٔ جایزهٔ بوکر^۶ سال ۱۹۹۸ شد. Enduring Love, 1997 بررسی پویای وسوسه فکری و پیامدهای آن پس از حادثه‌ای مصیبت‌بار است. همچنین مک‌ویوین برای تلویزیون، رادیو و فیلم نیز آثاری نگاشته است که از جمله می‌توان به

- The Imitation Game, 1980
- The Ploughman's Lunch, 1983
- Last Day of Summer, 1984
- The Good Son, 1993

شعبه‌های علمی انسانی و مطالعات فرهنگی

سال جامع علوم انسانی

اشاره کرد. معدودی از فیلم‌ها اقتباسی از رمان‌ها و نمایش‌های کوتاه او هستند.

پانویس‌ها:

۱. Malcolm Bradbury (1932) رمان‌نویس و منتقد انگلیسی.
۲. Somerset Maugham Award نامت و نامی این جایزه، ویلیام ساغرست موام ۱۹۶۵-۱۸۷۲، رمان‌نویس، داستان‌گوناویس و نمایش‌نامه‌نویس زاده فرسده بود. این جایزه هر سال ۱۹۲۷ به‌پس‌گذاشته شد و توسط همگان بریتانیایی این جایزه به شرط داشتن گستره‌ای وسیع سال سن همگان می‌باشد تا مدتی را در خارج از کشورشان بگذرانند و ادبیات و نگارش خود را غنی تر سازند.
۳. Harold Pinter (1930) شاعر و نمایش‌نامه‌نویس انگلیسی.
۴. Whitbread Prize این جایزه یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین جایزه‌های کتاب در بریتانیا است. ساختار آن از زمان شروع به کار در سال ۱۹۷۱ متحول شده اما هم‌گرم از عرصه اصلی خود که تنحیص و تحسین ادبی‌ترین کتاب منتشره هر سال در ژانرهای مختلف است منحرف نشده است.
۵. Evelyn Arthur St. John Waugh (1903-66) رمان‌نویس انگلیسی.
۶. Booker Prize مشهورترین جایزه ادبی بریتانیا که به نام جایزه بوکر متکفل نیز معروف است، یکی از مهم‌ترین جوایز ادبی نو کشورهای انگلیسی زبان است. هدف این جایزه که در سال ۱۹۶۸ بنیاد نهاده شد، از انگلیزی به دست‌رسانی بزرگ ادبی است.

ترجمهٔ پیمان هاشمی نسب

پندرام هاشمی نسب

گفت‌وگو با یان مک‌ویین

مسرت و تعلیق در نگارش رمان



هربرت، سویت و کالریج استاد بود. به نظر من *The Wasteland* الیوت، شعری کاملاً ریتمیک و قابل فهم بود. کلیتون تقریباً خصوصیات اف‌ا‌ر‌ا‌یوس را داشت. به‌تدریج به ادبیات به‌معنای نوعی مقام کشتی نگاه می‌کردم که یک روز وارد آن شوم. به دانشگاه ساسکس که رفتم گویی حال و هوای هجان‌نگیز آن‌جا از آن یک شخص فرهیخته بود. در یک بافت تاریخی، آدم به خواندن موضوع‌های مختلف ترغیب می‌شد. خواندن آثار کافکا و فروید در آخرین سال تحصیلی‌ام، تأثیر به‌سزایی بر من گذاشت.

چرا به دانشگاه رفتید؟ چه آینده‌ی را پیش‌بینی می‌کردید؟

پس از اولین سال تحصیلی، اندیشهٔ مقام کشتی را کنار گذاشتم. بدم فقط به این فکر می‌کردم که درحال تحصیل هستم. اما رفتن‌رحس تن نگارش در وجود من برانگیخته شد. پس از فارغ‌التحصیلی خیردار شدم که در دانشگاه *East Anglia* دورهٔ جدیدی برپا شده که از طریق آن می‌توانم به همراه آثار دانشمندی به‌علاوهٔ آثار ادبی داستانی بپردازم. با دانشگاه آلماس گرفتم و به طور شگفت‌انگیزی با ملوکوم بربری^۱ روبه‌رو شدم. او گفت: «دورهٔ ادبیات داستانی برگزار نمی‌شود چون کسی برای آن مراجعه نکرده است.» آن سال، اولین سال برای این دوره بود. من گفتم: «خب، پس من برای چه کلاسی مراجعه کنده؟» او گفت: «سری به ما بزن تا با هم صحبت کنیم، بالاخره یک تفریح می‌کنیم.» فراهام آمدن این موقعیت برای من، موفقیت بزرگی بود. آن سال ۱۹۷۰، او گفت: «من دگرگونی ایجاد کرد. در

داشت. من و مادرم، هر دو کمی از او می‌ترسیدیم. مادرم در دهکدهٔ کوچکی نزدیک اندرشات بزرگ شده و در چهارده‌سالگی خدمتکار شد و ترک تحصیل کرد. او بعدها در فروشگاه بزرگی به‌کار مشغول شد. اما بیشتر عمرش یک خانه‌دار بود. کودکی خود را توصیف کنید.

کودکی آرام، رنگ بریده، خیالی‌باف، خجالتی و بسیار وابسته به مادرم بودم. بعضی از خصوصیات من در شخصیت پینو در رمان *The Daydreamer* وجود دارد. ذاتاً بی‌عقبی بودم که بین مردم صحبت نمی‌کردم. من دوستان صمیمی‌ام را بیشتر ترجیح می‌دادم.

آیا از همان سال‌های نخستین زندگی‌تان اهل مطالعه بودید؟

والدین‌ام خیلی مشتاق بودند تا برخلاف خودشان من آدم تحصیل‌کرده‌یی بشوم. آن‌ها نمی‌توانستند تورا در خواندن کتاب‌های خاص راهنمایی کنند. فقط مرا به مطالعه تشویق می‌کردند. که من هم این کار را به‌طور پراکنده انجام دادم. هنگامی که سیزده سال داشتم، آثار امرسی هورتاک *John Galsworthy* نسیکلوس مسونات^۲ و جان استاینیک را می‌خواندم. اثر *The Go-Between* نوشتهٔ ال‌پی‌هارتلی^۳ تأثیر بسیاری بر من گذاشت. همچنین به مطالعه علوم می‌پرداختم. به‌منظر من مطالعهٔ علوم بسیار حائز اهمیت بود. زمانی که شانزده سال داشتم تحت‌تأثیر یک معلم انگلیسی بسیار به‌نام *Nell Clayton* درآمدم. او همه را به‌مطالعه گسترده و وسیع تشویق می‌کرد و در واقعی جلوه دادن حضور شخصیت‌هایی همچون

در سومین رمان‌تان *The Child in Time*، با والدین راوی رو به‌رو می‌شویم و گمان می‌کنم که آن‌ها با والدین شما شباهت دارند. این تصاویر چقدر به‌زندگی شما شبیه است؟

تقریباً همین‌طور است. هرچند که تالان‌دویی خیال‌پرداز شده و والدین من بی‌برده‌پوشی رابطهٔ بفرنجی داشتند و زمانی که هر دوی آن‌ها زنده بودند، نوشتن دربارهٔ این موضوع سخت بود. من در سال ۱۹۶۸ در حاشیهٔ اندرشات شهری ویکتوریایی و نظامی و وحشتناک به‌دنیا آمدم. در آن زمان پدرم یک استوار بود. او یک شهروند گلاشکویی بود که در سال ۱۸۹۲ من واقعاًش را پنهان کرده بود تا به ارتش بپیوندد و از بی‌کاری بگریزد.

او در رمان *Atonement* حضور می‌یابد. وی در سال ۱۹۲۰ پیکه‌موتوری بود و از ناحیه یا مجروح شده بود و با سرباز دیگری که بازاریاش تیر خورده بود همکاری می‌کرد.

دیوید مک‌ویین بسیار خوش‌سیما و سوزنده بود و نگاهی خطرناک داشت. او یک الکی بود به طرز وحشتناکی، می‌گساری می‌کرد. او در مورد نفاقت و انضباط زندگی نظمی‌اش بسیار سختگیر بود و در همان زمان همچنان که بزرگ می‌شدم بیشتر به‌من عشق می‌ورزید. اما خاطرات نخستین من مربوط به چکنده‌های روستایی مادرم بود که برایم می‌خواند و در انتهای هفته با داد و فریاد و پرخاشگری و انبوه دود سیگار پدرم در ساختمان کوچک و یک‌طبقه‌مان وادار به سکوت می‌شد. پدرم در ارتباط با بچه‌ها استعداد چندانی نداشت. وی مرده بود که می‌خواند و همه‌بیا‌عاشش را دوست

هر سه چهار هفته یک داستان کوتاه می‌نوشتم یک وقتی هم ملوکم را به مدت نیم ساعت در یک کافه ملاقات کردم بعدها با لنگس ویلسون آشنا شدم هر دوی آن‌ها مشوق من بودند اما هیچ‌گاه در کارهای ما دخالت نمی‌کردند و به من توصیه خاصی نمی‌کردند در ضمن از من توقع داشتند تا مقالاتی دربارۀ Burroughs، میفلر، کیوت* ایندیانک رات و بیلو بنیوسه در آن زمان رمان‌های آمریکایی در مقایسه با رمان‌های انگلیسی به‌طور پیرشورتر و پویاتر بودند.

چطور آن داستان‌های کوتاه از کافه به انتشاراتی راه یافت؟

رسمی در سال ۱۹۷۱ توسط Transatlantic Review اولین داستان‌ام را منتشر کرد اما بهترین سردبیر در ابتدای حرفه‌ام و اولین کسی که کارم را جدی گرفت Ted Solotaroff از نشریه New American بود. در سال ۱۹۷۲ به‌تدریج داستان‌هایم را چاپ کرد او سردبیر باقرستی بود نشریه او فصل‌نامه‌ی در قالب یک کتاب بود و هر شماره شامل آنگری بسیار عالی از نویسندگانی بود که هیچ‌گاه نام آن‌ها را شنیده بودم به نظر من او یکی از شخصیت‌های کلیدی ادبیات آمریکاست من بسیار مدیون او هستم و واقعاً شوق و شغف نشر در اوایل کار یک نویسنده، هرگز در زندگی‌اش تکرار نمی‌شود یکبار سولتاروف نام من را روی جلد Review در کنار نام گونتراس، سورن سلتگ و فیلیپ رات چاپ کرد تقریباً در همین سرفصل بود که با دو دوست آمریکایی ام رواله سفر شدیم در آمستردام توریستی خریدیم و به سمت کانال و پاکستان حرکت کردیم در طول راه من اصلاً ریتلر لسنج محاسن و خیره‌کننده به‌فکر نگارش اصیبات داستانی می‌فکرادم پس از شش ماهه که آمدیم به مارگنت به سرکار نداشتیم، طولی نکشید که پس از بازگشت، نام مندر پیشنهاد داد تا مجموعه‌ای از داستان‌هایم را چاپ کنند در زمستان ۱۹۷۲، از Nonwich به لندن نقل‌مکان کردم در همان زمانی که نشریه New Review متناق به یان هملتون کار خود را آغاز می‌کرد او در دسامبر سال ۲۰۰۱ درگذشت و تمام اسراری که او را می‌شناختم هنوز اسفوس می‌خورند.

عادات شما در نویسندگی چیست؟

من هر روز صبح ساعت ۹:۳۰ کارم را شروع می‌کنم.

می‌رسد که تمام این خصوصیات از میان رفته و تنها «صحنه» وجود دارد و من هم ده، دوازده ساعت یک‌سره کار می‌کنم تا آن را با موفقیت به‌پایان رسانم این‌ها معمولاً صحنه‌های مجزایی هستند که پیش از این درباره آن‌ها صحبت کرده‌ام. آن‌ها نسبتاً به سرعت عبور می‌کنند و به یک بازیابی آرام کامل نیاز دارند.

امستردام بسیار متفاوت از رمان‌های قبلی شماست.

تمام چهار رمان پیش از این اثر، Black Dogs, Enduring Love, The Child in Time, The Innocent همه از تمایلی به کشف عقایدی خاص شکل گرفته‌اند. آمستردام در مقایسه با رمان‌ها، دیگر آزادتر و مستقل‌تر است. من طرح ساده‌ی داشتم و آن را پیش گرفتم تا ببینم نتیجه کار چه می‌شود. به نظر بعضی از خوانندگان، این اثر یک‌دگرزویی شاد و پر نشاط بود اما برای من در همان زمان همانند The Child in Time دارای نقطه عطفی بود فکر می‌کردم که فضای بیشتری در

اختیار شخصیت‌هایم می‌گذارم. فرازگرایی‌های

روشنفکرانه خاصی وجود داشتند که می‌خواستیم

خود را از آن‌ها مجزا سازیم. من Atonement را بدون

نگارش مقدمه آمستردام نوشتم.

آیا شما با شنیدن داستان‌های پدرتان که درباره

بیرون رانده شدن از دانکرک است بزرگ شده‌اید؟

بله تقریباً در اوایل عمرش (او در سال ۱۹۹۶ از دنیا

رفت) به‌موضوع بازگشت به دانکرک بسیار فکر

می‌کرد و بارها تجربیات گذشتگان را مرور می‌کرد.

از این که هرگز قادر به ارائه برداشت خود نبودم

ناامید می‌خوردم. به‌تعمان من مرگ او به‌ظهور

ناخودآگاه در شخصیت چندین پدر عاقل رمان‌ها

منعکس شده است. مردی که در نواحی دانکرک

برپه می‌زند از این که پدران‌شان مرده بودند و با

در همان راستای شمال فرانسه می‌جنگیدند آگاهی

داشتند. پدرم در Alder Hey همان بیمارستانی که

پدرش در سال ۱۹۱۸ در آن درمان شده بود از دنیا

رفت.

در نقدهایی که از اثر «عشق پایدار» خواندم، بغش

نخستین آن را جالب‌ترین قسمت رمان خوانده‌اند. آیا

خود شما چنین تعریفی را از مرد شنیده‌اید؟

قبل از این‌که شروع به نگارش «عشق پایدار» کنم،

به‌طور اتفاقی با مقاله‌ی مطبوعاتی که تقریباً شش

ماه پیش از آن نوشته بودم مواجه شدم. این مقاله

من خلاقیت کاری پدرم را بعارت برده‌ام برای او مهم نبود که شب قبل چه اتفاقی افتاده. هر روز ساعت هفت از خواب بیدار می‌شد و در طول چهارهفت‌سالی که در ارتش خدمت می‌کرد حتی یک روز خود را بدون کار و گوش ننگراند.

در دهه هفتاد کارم را پشت میز کوچکی که در آنجا

حساب اسپرتمان‌ام بود انجام می‌دادم تمام

گفت‌وآم‌ها مستندشوده بود. پیش‌نویس را تایپ

می‌کردم. متن ماشین شده را بررسی کرده و آن را

دوباره تایپ می‌کردم یک بار تایپ نهایی متن را به

یک ماشین‌نویس حرفه‌ی دادم. اما احساس کردم

که اگر خودم این کار را انجام دهم ممکن است به

بعضی نکات متن توجهی نشود. در اوایل دهه هشتاد

از کار با کامپیوتر احساس رضایت زیادی داشتم

و از به‌داری دلچسپ‌تر و همانند تفکر است از نگاه

امروزی. ماشین‌نویس به نظر یک مانع مکانیکی

عاری از طراقت است. ماهیت موقتی مطالب چاپ

نشده در حافظه کامپیوتر... که همانند قدینه ناگفته

مانده است. برایم خوشایند است.

یک روز مفید از نظر شما چه روزی است؟

در شرایط عادی، من شش‌ده واژه در روز می‌نویسم

و این‌دوازده زمانی که در لوج فعالیت کاری‌ام هستم

این مقدار خیلی به هر روزی که روز پرست

بعضی از نویسندگان می‌گویند که معیار اصلی

تفکرشان شش است. نویسنده‌های دیگر هم

می‌گویند که معیار اصلی تفکرشان جمله است. و

درمی‌خواهند که در صحنه‌ها کار می‌کنند.

ایده شما کروس این نوشته از هم سخت است اما

کمان می‌کنم که من تصمیم دادم. راه به‌سند ترجیح

می‌دهم. این همان جایی است که اثر در آن موفقیت

بسیار تکمیل ظهور نخستین می‌کنیم اثر او در اولین

پیش‌نویس به حملات تیرازدم بعدها پرداختن به آن

شور به‌ظرف می‌راند. طبعاً این کار غیرممکن

نیست اما دشوار است از این‌رو فرض می‌کنم که

اولین پیش‌نویس، آخرین است و آهسته‌کار می‌کنم

تمام بعدها را با صدای بلند می‌خوانم. بند هم یک

قسمت مهم است و من دوست دارم که جلوه

حملات را کنار یکدیگر بنویسم. در ابتدا تمام

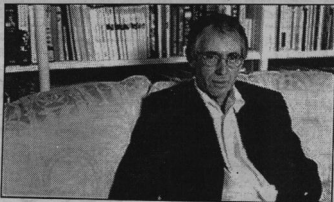
پیش‌نویس فصل‌ها را با صدای بلند برای هم‌سر

آلانا می‌خوانم و او، دو سه فصل را نکه می‌دارم تا

در روز تعطیل برایش بخوانم. دوست دارم به یک

فصل به‌معنای یک چیز مستقل و بی‌عیب و نقی که

خود دارای ویژگی بکثلت نگاه کنم. سپس زمانی



سعی می‌کند تا به نکات پندآموز بسیاری اشاره کند. نشریه‌ای که مقالعام را چاپ کرده بود از من خواست تا فصل نخستین رمانی را با قدرت تخیلی بسیار قوی بنویسم. من هم دوست داشتم تا تازگی کنم که خواننده‌هایم هنگام دیدن به زمین بخورند... به تعبیری...

می‌توان گفت که در واقع بخش آغازین این رمان، یکی از فصل‌های دیگر آن بود و آن فصلی‌ست که در آن شخصی تصمیم به قتل راوی داستان در یک رستوران می‌گیرد.

که خیلی دیرتر تو ظاهر می‌شود.

که اکنون در فصل نوزدهم وجود دارد اما در واقع قسمت نخست کار بود. بعد، فکر کردم که ترتیب زمانی این موضوع باید درست شود و از جای دیگر باید شروع کرد. خوب، همیشه تدبیر این بوده تا همه چیزها جالب و چشمگیر باشد و از همه مهم‌تر حادثه‌یی رخ دهد تا هم‌زمانی سرنوشت چندین شخصیت را فراهم آورد.

به نظر می‌رسد که گوناگونی، تقدیر، یکی از مهم‌ترین بخش‌های این رمان است. این موضوع زمانی من را به یاد پایدار انسان و آسیب‌پذیری سرنوشت انداخت. اغلب فکر می‌کنم که موضوع تلاقی‌ها که مردم همیشه درباره آن صحبت می‌کنند به این دلیل است که ما همانند ذرات بی‌شماری در یک مجموعه پرتلاطم و یاقازی تحت‌فشار هستیم اگر زندگی تقریباً پرمشغله را سپری کنید، تعداد مردمی که با آنها برخورد می‌کنید فوق‌العاده است. یکی همسر، یکی شوهر و دیگری قاتل شما خواهد شد. این عامل رخدادی در زندگی و ارمغانی برای یک رمان‌نویس

است تا از آن الگویی بسازد و معنایی خلق کند و یا حتی از معنایار بودن آن مطمئن شود. این‌ها بخشی از مسرت و عنصر تعلیق در نگارش یک رمان است. به نظر می‌رسد، زندگی ما غالباً متحمل روزمرگی و عادی بودن است. از این رو به عوامل خاصی که ممکن است تغییراتی در زندگی ما همانند خشونتی و عذاب به وجود آورد، توجه نمی‌کنم.

بله، همین طور است. قهوه می‌نوشید و سرکارتان می‌روید و خبر از فاجعه‌یی نثارید که فقط به خاطر پنج سگ است. اختلاف در کنار گوش‌تان گذشته و گریه‌انگیز شما نشده است. درباره لحظه‌یی که حادثه‌یی داغ‌خیز در بیست اسکی ایتالیا رخ داد حشرهای زیلای وجود دارد. در آن هنگام هوا بیامی جت آمریکایی در ارتفاع سیصدپایی از زمین با کابینی که حامل بیستفتر اسکی‌ها بود برخورد کرد. تمام مردمی که منتظر بلیتین آمدن کابین بودند، اگر فقط کمی زودتر در محل حضور داشتند سرنوشت کابین معلق در آسمان می‌شدند.

اگر مردم منتظر برای نوشیدن جرمه‌یی قهوه مکث نکرده بودند، مرگ آن‌ها به تأخیر نمی‌افتاد. دقیقاً همین‌طور است. این حادثه واقعا وحشتناک بود. شانس یک‌هزارم... اما این چیزها می‌تواند تأثیر فوق‌العاده قوی در زندگی و سرنوشت ما داشته باشد. تصور نموده‌ی بودن چیزها در اوج تمام نیز وجود دارد. می‌توانید مختصری از آن چه را که در اوایل داستان اتفاق می‌افتد بیان کنید؟

در واقع این داستان براساس رویدادی واقعی است. در هوایی فوقانی بالونی در حال به پرواز در آمدن است و مردی پنجاه و چندساله به همراه نوجوانی

سعی می‌کنند این بالون را مهار کنند. آن مرد نسبتاً بی‌تجربه و وحشتزده است. از این رو با مشکلات فراوانی روبه‌رو می‌شوند. آن نوجوان در داخل کابین بالون و نیمه‌یی از بدن آن مرد هم در کابین بالون است. باد بهشت می‌وزد، و در این حال او همچنان به زمین کشیده می‌شود. راوی داستان به همراه سه، چهار نفر دیگر در زمینی پهناور و مرتفع به هم مسلح می‌شوند و با سرعت به کمک آن‌ها می‌شتابند. بعضی مواقع باد آن‌ها را از سطح زمین بلند می‌کند. همه آن‌ها طنبی در دست دارند. و در استانه مشخصه‌یی قریب‌الوقوع هستند. آن‌ها می‌دانند که اگر همگی به طناب متصل باشند، کل وزن‌شان هم‌چیز را به سمت زمین خواهید کشید.

اگر یکی طناب را رها کند دیوانگی است. اما این کاری‌ست که دیگران انجام می‌دهند. در این هنگام متوجه یک حکایت شده؛ یکی از آن تعارض‌های بزرگ زندگی‌مان که میان همنوع‌گرایی و نیاز می‌ریم محافظت از خود وجود دارد.

این موضوع در مرحله‌یی به‌عنوان دعا در برابر من، توصیف می‌شود. این چیز، پایه و اساس اخلاقی ما است. آن چه به دیگران می‌دهیم و آن چه برای خودمان حفظ می‌کنیم. این نوع دوستی سرخس، کمی دیرتر ششمور می‌شود.

عشق و دلمشغولی به‌طرز وحشتناکی درهم تنیده شده‌اند.

دقیقاً یک حالت کژکاری روان‌پزشکی وجود دارد. بسیاری از مردمی که آن‌ها را Stalkers می‌نامیم. مردان و زنانی‌اند که ذهن‌شان مشغول شخص

دیگری است. این‌ها از مبتلایان این سندروم هستند یکی از ویژگی‌های اصلی این بیماری این است که بیمار فکر می‌کند عشق او همان شخصی است که عاشق وی است، و آن را حساسی متقابل می‌نگارد این حالت نوع وحشتناکی از توهم است که خلاص شدن از آن تقریباً غیرممکن است.

لطفاً دربارهٔ جنبهٔ مذهبی رمان «عشق پایدار» صحبت کنید یا این همه دههٔ شصت‌تایی توتنگار داستان، یک‌سعی منصف است.

جاشی برای روی وجود نژاد زبر از ناسی است که غرق در علم و خردگرایی شده است. آن‌چه برای او دیناری اتقایی بحساب می‌آید برای دههٔ دیناری است که خداوند مقرر کرده است. ما تلب از علم و مذهب به‌عنوان دو مقولهٔ متفاوت از یکدیگر بحث می‌کنیم نه دو مقولهٔ متناقض. من باین قضیه مخالفم. معتز من، این دو در شرایط خاص دربردارندهٔ کیفیت‌هایی مشترک اما از نیتها هستند. Jed از Joe می‌خواهد تا در برابر فشارهای روحی‌اش ایستادگی کند. از این‌رو هرچیزی را که Joe انجام داده و احساس می‌کند، توسط اندیشه‌های Jed بیان می‌شود که این توهم را تشدید می‌کند.

اگر بیمار مبتلا به این سندروم به شما دلشنگی پیدا کند، و شما هرگونه تامل و تاملی را که مال برتعمایل شما به ترک وی دارد بپذیرد یا بی‌پاسی را وسط بکشد، این بیمار تمام این چیزها را قایل پیشینی می‌بیند و همیشه راهی خواهد یافت تا هر کاری را که شما به عنوان تناسب لگویی مقدر شده از سوی عشق او است، تصدیق کند.

سور دمنی من از این نمیه، باعلاقه‌ش می‌است. هر چقدر بیشتر تفلا کنی، بیشتر شما را به داخل می‌کشد.

بله، همین طور است. به‌تازگی شرح حال شخصی را خواندم که زندگی‌اش توسط بیماری مبتلا به این سندروم تباہ شده است. بعضی مواقع، شروع یک زندگی جدید با نامی جدید، و در مکانی کاملاً مجزا تنها راه حل است.

کلیسا، هم‌با Joe، در هنگام بدبختی، احساس همدردی غاصانه ندارد. او به‌نوعی Joe را همدست و تقریباً عامل اصلی وسوسه ذهنی توهمی دانند.

قرار است حس کنجکاری خواننده در نداشتن این که آیا او می‌تواند به این روی (Joe) اعتماد کند؟

برایکخته شود.

چه کسی وسوسه ذهنی دارد؟

Joe از همان ابتدای کار کاملاً مقتدرانه عمل می‌کند او ضربه روحی خورده از زمان اشتقاقی که برای باطن پیش آمد، از این‌رو هرچیزی واقعی دو چندان جلوه می‌کند و واکنش‌های او افراق‌آمیز است. منتقدی پس از تحسین برجستگی نثرات گفت که شما از شوکه کردن خواننده‌های تان احساس خرسندی ناخوشایندی می‌کنید، نظر شما چیست؟

من می‌خواهم خواننده‌هایم به جای شوکه شدن، کاملاً با متن درگیر شوند. هنگامی که مردم به من بگویند رمان «عشق پایدار» را در یک نشست خوانده‌اند خوشحال می‌شوم. با توجه به این موضوع، نویسندگان همچون عاشقان خود هستند؛ من از شما می‌خواهم که به من فکر کنید. من همیشه طرفدار نثری بودام که وضوح آن بسیار باشد. من در صفحات نخستین از نوعی وضوح ملایم لذت می‌برم که سپس تبدیل به یک راز می‌شود.

فکر خلق شخصیتی مبتلا به سندروم de Cieramoff چگونه ذهن شما غمگور کرد؟

در چند سال اخیر شخصیت‌هایی پنهانی بسیاری در مطبوعات حضور داشته‌اند. من هم ترغیب شدم تا به گونهٔ اعتقاد این افراد که عشقی نهفته در وجودشان وسوسه دیگری آن‌ها را تشکیل می‌دهد، بی‌ترسم غمگورم. من احساس مبتلا به این سندروم مستعدم که مستعدشان برای آن‌ها - از طرفی توتیزون و با برای مثال از ترتیب قرار گرفتن لیرها در کنار هم - پیام ارسال می‌کند. این خود یک حس عجیب و غریب ذهنی است. آن‌چه می‌را ترغیب کرد حاشی بود که این سندروم در آن آینه واکنشگری را با فراتر از شخصیت‌های تکرارمانند عشق شدن قرار می‌دهد.

ضموض تکراری در اثر Endorphin شما وجود دارد که به نظر می‌رسد مربوط به زندگی مردمی مادی است که تحت تأثیر افرو می‌فکر قرار می‌گیرند. چه چیزی شما را وامی‌دارد که شخصیت‌های تان را در چنین موقعیت‌هایی قرار دهید؟

لحظات بحرانی و یا خطرناک، در حالی که هم‌زمان ساینلنگ مرتب‌تری از کشش رویایی است و بیاتنگ راهی برای اکتشاف شخصیت‌ها و شناخت نقاط قوت و ضعف شخصیت است؛ این همان قضیه پارهٔ دوگانه هم‌زمان از موقعیت است.

در رمان «عشق پایدار» و رمان اخیرتان، Black Dog کانون توجه شما تضاد میان وجوه احساسی و منطقی رفتار انسان است. چه چیزی توجه شما را به این تنازع جلب می‌کند؟ همانندی شما بیشتر با کدام خصیصه صورت می‌گیرد؟

موضوع ایمان حتی برای ملحدین هم باید از اهمیت خاصی برخوردار باشد. همه ما به‌نوعی مبتکران قیونگر هستیم.

کتاب‌های شما سرشار از مفاهیم نئی روان‌شناسی است. در این زمینه چه تجربه‌ی می‌دارد؟ فکر می‌کنم که من از من خواهید شما را از وضعیت تحصیلی‌ام مطلع کنید. تحصیلات دانشگاهی من در زمینه ادبیات است و همیشه علاقهٔ شدیدی به علوم داشت‌ام. روان‌شناسی را هم همانند همه، با خطا کردن یاد گرفتم.

رمان «عشق پایدار» معلوم از تصویرهای ذهنی است. آیا فیلم تأثیری نئی در نوشته‌های شما دارد؟

فیلم عامل مؤثری نیست. من همیشه دوست داشتم نوشته‌هایم حالت تجسمی داشته باشند. دوست دارم خواننده‌های آثارم همان چیزی را تصور کنند که من می‌کنم. وضوح، ویژگی بزرگ یک اثر مکتوب است. صحنه‌های خاصی وجود دارد که پیش از هرچیز، فقط در صورت حضور عوامل تجسمی شکل می‌گیرد. چیزهای دیگر مثل هاله احساسی، تضاد عشق و - به دنبال هم، و از ریزه‌کاری‌های تجسمی - شکل می‌گیرد. این نکته را به‌خاطر بسپرم که روند تصویرگری تشکیل‌دهندهٔ یک سوم ذهن ما است. زبان ما با استعاره‌های تجسمی اشتیاع شده است. ادبیات مدتها قبل از پدیدار شدن فیلم، خود یک استعارهٔ تجسمی بود.

اگر قالب هنری شما نوشتاری نبود، چه چیزی جایگزین آن می‌شد؟ چه چیزی به‌عنوان وسیله بیان بیشتر از همه مورد توجه شماست؟

این که گیتاریست اصلی یک گروه بسیار موفق راک باشم یا نه، برایم اهمیتی ندارد. هرچند گیتار هم نمریزم قدرتی که واژه در تسخیر ذهن خواننده دارد بسیار برای من ارزشمند است؛ اما به چیزی که وجود آن محتمل است، بی‌می‌برم.

در حرفه خود (لوئیسونگی) بیش از همه از چه چیزی لذت می‌برید؟

تمام دنیا را به‌عنوان موضوعی مورد علاقه تجربه

کرحن؛ منظوری جزیه‌هایی که اتفاق افتاده و شاید اتفاق بیافتند.

کدام یک از نشريات را با دید مذهبی می‌خوانید؟

هن‌تا به پاراس هستیم و نه آن‌قدر آماده‌گی خواندن چیزی را با دید مذهبی داریم من یک خواننده

پس‌طرفدار روزنامه‌ها هستیم. اغلب The New

Yorker، The Nation و گه‌گاهی Scientific

American می‌خوانیم. نشريات دیگری هم مثل

TLB، The New Yorker Review of Books و

The London Review of Books را مطالعه

می‌کنیم.

پرتیرین نویسندگان شما چه کسانی هستند؟

شکسپیر، کافکا و زیست‌شناس آمریکایی

ای اوپولسون.

چه کتابی را به تازگی خوانده و واقعاً از آن لذت برده‌اید؟

به‌تازگی اثر Slaughterhouse-Five نوشته کورت

واگت^۱ را دوباره خوانی کرده‌ام.

واژه‌مورد علاقه شما چیست؟

پیشخدمت!

پانوشته‌ها:

۱. Dame His Murdoch (1919-99) رمان نویس و فیلسوف

بریتانیایی که شهرت وی بیشتر به خاطر رمان‌های روان‌شناختی

او است که شامل اعمال‌های کبک و فلسفی است وی در سال

۱۹۷۷ با اثر The Sacred and Profane Love Machine رونده

جایزه Whitedread Book Award شد و نوبلست با

The Sea، در سال ۱۹۷۸ جایزه بوکر را از آن خود کرد.

۲. Nicholas Monard (1910-79) رمان‌نویس مشهور انگلیسی

که اثر مشهور او The Cruel Sea است.

۲. L.P. Hartley (1895-1972) رمان‌نویس، داستان‌گو، نمایش‌نامه‌نویس و منتقد انگلیسی.

۳. Sir Malcolm Bradbury (1932-2000) رمان‌نویس و منتقد

انگلیسی که شهرت وی به خاطر اثر 1975 The History Man است او در سال ۲۰۰۰ به‌عنوان Knight منتظر شد.

۴. Sir Angus Wilson (1913-91) نویسنده انگلیسی که آثار ادبیات

داستانی او تنوع‌ها و تناقض‌های زندگی روزمره و اجتماعی

انگلیسی کنونی را به تصویر می‌کشد او در سال ۱۹۸۰ به‌عنوان

نایب منتظر شد.

۵. Truman capote (1924-84) رمان‌نویس، داستان‌گو، نمایش‌نامه‌نویس

و مشهورترین اثر او In Cold Blood نام دارد یکی از داستان‌های کوتاهاش به‌نام Shul A final

Door برنده جایزه لوهتری در سال ۱۹۶۹ شد.

E.O.Wilson.۱

۲. Kurt Vonnegut (1922) رمان‌نویس و داستان‌گو آمریکایی

گزیده‌یی از فصل اول رمان آمستردام

ترجمه پدram هاشمی‌نسا

با پیدا شدن سروکله جورج از درون کلیسا دلدادگان مالی خود را به مسیری بر اثر طغ و سنگریزه کشاندند و از آن جا دور شدند و کنار پانچه‌های اوزی شکل گل‌سرخ رفتند. پانچه با پلاکی نامگذاری شده بود که روی آن نوشته شده بود: باغ یادگاری. همه گیاهان از فاصله چند اینچی زمین، بی‌رحمانه قطع شده بودند. کاری که مالی را بسیار آموهکین می‌کرد. دو دوست قدیمی درحالی که کنار باغچه گل‌سرخ قدم می‌زدند گفت‌وگوی‌شان را که مدت‌ها پیش به‌دفعات به بهانه‌های مختلف انجام می‌شد، از سر گرفتند. این گفت‌وگو برایشان از خواندن شعر Pilgrim هم آرامش‌بخش‌تر بود.

کلاسه لنتلی پیش از همه مالی را شناخته بود. این قضیه مربوط به زمان دانشجویی در سال ۱۹۶۸ بود که باهم در Vale of Health در خانه‌یی آشفته و پرهرج و مرج زندگی می‌کردند.

راه طاعت‌فرسایان است برای زندگی!

کلاویو بخار دهان خود را در هوای تیره و گرفته نمائش می‌کرد. هوشناسی، دعای هوای لوزوز را در مرکز لنتن دوازده درجه فشارنهایت اعمال کرده بود. دوازده مشکل جدید در ارتش با بی‌ثباتی وجود داشت که نه حضور حدا و نه غیبت‌اش راسی شد تکوین کرد. اولین سفر مالی بستر، تسلیم و سوسه شدن، پیکری فروزبخت.

جورج این ناشر تروتسکند و عمگین که دیوانه مالی بود، از این‌که هیچ‌گاه او را ترک نکرده بود همه را متعجب کرد، گرچه مالی همیشه با او بدرفتاری می‌کرد. اکنون آن‌ها به او که بیرون در ایستاده بود و به تسلیت آشنایان پاسخ می‌داد، نگاه می‌کردند. به‌نظر می‌رسید یکی دو اینچی قد کشیده است. کم‌رست و راست و قلم، صلابت بی‌م و بزرگ‌منشانه بود و چشمان حریص و ملتصقان تنگ‌تر شده بود. به هنگام پیچاری مالی با گرفتن پرستار برایش مواقفت نکرده بود و خودش به‌تنهایی از او مرعبت می‌کرد. جالب این‌که در روزهای نخستین، مردم

سو عاشق قدیمی Molly

Lane بیرون ماکان

مرد سوزی ایستاده

بوخند و پان سوره‌صاه

فوریه بیشت آن‌ها

می‌زید تمام چیزها

قتلا گفته شده بود اما

آن‌ها دوباره آن را تکرار

کردند

- او هرگز نفهمید چه

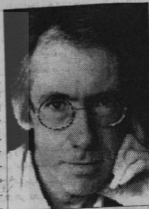
چیزی پیش‌اصابت کرد

- وقتی فهمید که دیگر

حیز شده بود

- تشریعی سریع

مالی بیچاره



مالی بیچاره این قضیه با سورمورشدن دستش شروع شده. هنگامی که دستش را برای گرفتن تاکسی بلند کرده، حسی که هرگز از بین نرفته است. چند هفته‌یی سرگرم بافتن اسم چیزها بود. خود را برای فراموش کردن لغاتی همچون مجلس، نیعمی و پروانه می‌بخشید. آمانه به‌خاطر لغاتی همچون تخت، کرم و آینه احساس می‌کرد نیازمند مشاوره پزشکی شده تا فو قلسی بگیرد. اما او را برای معاینه نزد متخصصی فرستادند که دیگر مارکتست مالی برتندتر چندمتر سریع زندانی بیمار همسر انحصارگر و مداخلاتش شد. مالی شجاع، بی‌اعوض خارق‌العاده‌اش که شخصیت مورد علاقه وزیرآمور خارجه برتلیا بود و هنوز در جهل و شن سالگی جذاب و دلفریب می‌نمود، چنان باسرعت به سمت درد و جنون رفت که سوزه بخت مردم شد؛ عدم کنترل حرکات و به‌هرازش خشونت بی‌دلیل و جیب‌های خفه فروخورده، وی را به ترویای کامل می‌کشید.